

# فروغ سفیر آوانگارد ذهنیات بی‌پروا . . .

6 دی 1402

نجات‌دهنده در گور خفته است!

عصیانگر اسیر اگر کاکتوس روبان‌زده مرگ را در عنفوان شباب استشمام نمی‌کرد، این روزها در تدارک جشن تولد ۹۹ سالگی‌اش بود. زنی در آغاز فصل سرد که از تنش گیلاس می‌رویید و از شعرهایش پونه و بابونه، با کلامی زلال و برآمده از بطن که لالوی شرار و شراره بی‌وقفه به جست‌وجوی سَجَل خود می‌گشت. به دنبال هویت گمشده زنی با موهای فنّدی، وقتی آرواره‌های خاکی زمین از بلعیدن باز می‌ماندند.

**فروغ فرخزاد** هرگز نخواست به کپی ضعیفی از اسلاف خویش بدل شود و به همین دلیل متقن با التفات ویژه به تفکرات فلسفی، کاراکتری بی‌بدیل را به کتاب‌های باز وام داد.

سروده‌های فرخزاد با تکیه بر دکترین او که روح مدرنیته را بر تار و پود چکامه‌هایش می‌دمید، خیلی زود شوریدگان دامنه‌های مه‌آلود را چشم انتظار شعرهایش نگه داشت. حیرت‌آور اینکه با کهنه شدن تقویم‌ها نه تنها از چشم‌ها نیفتاد که جا پای خود را در کوچه‌های بی‌انتهای سفت‌تر کرد. شاعری خو گرفته با آلام مردمان سرزمینش که با زبانی حی، لباسی نو بر تن حروف کرد و در قامت هنرمندی آوانگارد از اسیر، دیوار و عصیان تا تولدی دیگر و از آنجا تا ایمان بیاوریم به فصل سرد، ره صد ساله را در پلک به هم زدنی پیمود و با نگاهی ژرف سطرهای آفریده به دست خویش را روی بندِ بندِ اوهام رقصاند. صدالبته قرابت او با ابراهیم گلستان سرفصل‌های تازه‌تری را پیش روی شعرهایش گشود و آثاری جلا یافته و صیقل خورده را برای نسل‌های بعد به ودیعه گذاشت.

خاتون تنها و معترض، با سفر به اروپا بیش از پیش با سروده‌های اثرگذار شاعران قاره سبز آشنا شد و شاید به همین دلیل این طلایه‌دار شعر نو، حرف‌هایی از جنس زمان خویش بر زبان راند و از بازترین پنجره‌ها با مردم نواحی مختلف گیتی صحبت کرد و با سروده‌هایش از مرزهای تبلور رد شود و بر بالشی از بال شاپرک به رخوت هولناک شعر پایان داد.

دلواپسی، اضطراب و مسخ‌شدگی چنان به آثار فروغ پیوند خورده که او را از جهان تنهایی خویش به دنیای تنهایی گیتی پرتاب کرده. چه اینکه بسیاری از آثارش خاصه «آیه‌های زمینی»، «عروسک کوکی» و «دیدار شب» با شعر حاذق‌ترین ادیبان معاصر، همچون **احمد شاملو** و **مهدي اخوان ثالث** برابری می‌کنند.

خالق چیره‌دست «خانه سیاه است» در يك روزِ نفرین شده برفی و در حالی که تنها ۳۲ زمستان از عمر گرانبارش گذشته بود، برای آنکه به کودکان بازیگوش نکوبد، سوار بر جیب قراضه گلستان چپ کرد تا آخرین سکانس زندگی‌اش در مسیر دروس به قلّه‌ک کلید بخورد و جسم خسته‌اش روی سنگ غسالخانه به آرامش برسد. لختی بعد در میان حزن دوستانش از جمله چوبک، جلال، احمدرضا، م. امید و بهرام بیضایی، پیکر بی‌جان او در گورستان ظهیرالدوله به خاک بی‌رحم سپرده شد. مرگی چنین غافلگیرانه برای زنی که بُق کرده در گوشه خانه‌اش واژه‌های بدمست را رام می‌کرد و با چشمانی از سوال به دختری ساده برای زمستان و بهار بدل می‌شد. پایان او اما پایان شعرهایش نبود و تا همیشه صدای گیرای شاعری غم‌دار، محض عقوبتی نه چندان شیرین، مژه‌ها را گرم خواهد کرد. زنی سفیر ذهنیات بی‌پروا که

روزگاري با يآسي آغشته به روشنايي اين گونه اقرار کرده بود:  
من راز فصلها را مي دانم/ و حرف لحظهها را مي فهمم/ نجات دهنده در گور خفته است/ و خاك، خاك  
پذيرنده / اشارت است به آرامش...

**\*\*اميد مافی**